

به نام خدا



نجات

صاحب امتیاز و سردبیر:

علیرضا منجمی

مدیر مسئول:

ماهر نواصر

طراحی صفحه و لوگو:

محمد فرشادیان، آرمان جهانگیری

ایمیل نشریه:

Nejat.ut@gmail.com

صفحه اینستاگرام نشریه:

Nejat_magazine

کانال تلگرام نشریه:

t.me/Nejat_mag



فهرست مطالب

۳.....	سخن سردیر.....
۵.....	سه ایستار: «تطبیقی»، «ترمیمی» و «تاسیسی» در دولت‌سازی.....
۱۲.....	آخرین میخ تابوت.....
۱۷.....	زن در نگاه تاریخ، گذشته‌ای تاریک، آینده‌ای روشن؟.....

سخن سردبیر

علیرضا منجمی

تا بیش از یک دهه پیش از این، تورق تاریخ به خصوص تاریخ ۳ صدهی اخیر، برای بیشتر مردمان تنها شبیه نگاه به آلبومی از تصاویر دریایی سابقاً خروشان، در ساحلی کم تلاطم آن بود. نگاهی نهایتاً همراه با تاسف و دلسوزی، بابت سرنوشت مردمانی که هر دفعه، حیرت‌زنان، محو موج‌های پُر درپی و عظیمی می‌شدند که ظاهراً نه راه فراری از آن داشتند و نه سدی در برابر هجومش. کمتر از یک صده قبل، در پی رستاخیز پُر طمطراق‌ترین نسل بشر، که داعیه‌ی تسلط و حاکمیت بر تمامی هستی خود را داشت، خروشان‌ترین موج‌ها سرازیر شد. موج‌هایی که بخش عظیمی از یکی از پرتکاپوترین نسل‌های بشری را به زیر کشید، قصر امید نوع بشر متمدن را ویران کرد و معانی بشری متعددی را سُست و با خود برد... اما گویی در سوی دیگر خود، آرام گرفته و از ملغمه‌ی غرق شدگان‌ش، مولودی جدید زاده و به ساحل آورده بود. مولودی که در چشمان بشر هزاران سال زخمی از جنگ و نزاع دائمی، خسته از بردگی و سوخته و نالان از جزا و شلاق اربابان بی‌رحم و ناامید از بی‌رویایی، به سان گوهری تابان نمایان شد. بشر، مبهوت و خیره به این گوهر شد. درخششی - امید بخش چشمانش را در بر گرفت. برای بشر - پاره پاره از زخم‌ها، معلق در خون و فِسرده و ناامید از رسیدن به ساحل آرامش، چه چیزی مطلوب‌تر از این گوهر درخشانی به ساحل رسیده؟! گوهری که نورش جهانی را ترسیم می‌نمود آزاد، خالی از هر ارباب و برده، بدور از هرگونه تحمیل عقیده و نوید بخش رسیدن به خوشبختی بی‌انتهای برای "هر انسان"، از هر نژاد و جنسیت و قوم و خانواده! در تاریخ ماند، که این بشر غرق شده در نور امید، ادعای تکامل نهایی و پایان تاریخ را مطرح نمود!

بله، تا بیش از یک دهه پیش، اکثر مردمان، هنوز سرمستِ کشفِ این گوهر درخشان بودیم. رنج تاریخی و خود ساخته‌ی بشر— را صرفاً قابِ عکسی— یادگاری از جهالتِ گذشته‌ی او می‌دیدیم و با ملغمه‌ای از فخر و دل‌سوزی و کمی هیجان، به این قاب عکس می‌نگریستیم. معدود افرادی که با نور آگاهی خود، ورای درخششِ این گوهر را می‌دیدند، آنانی که با ژرف اندیشی— خود، امواج عظیمِ آماده‌ی هجوم را در زیر این سطح به خواب رفته می‌دیدند، اقلیتی بودند ترد شده و محو شده در هیاهوی این مردمانِ سرمست. آنانی که می‌فهمیدند، حتی این امواج ویرانگر نیز، مولود پارو زدن‌های خودسرانه‌ی بشرِ خودبین است!

اما امروز در جهان، کمتر کسی— احساس می‌کند که حتی در مسیر رسیدن ساحل سعادت و خوشبختی قرار گرفته باشد. انسان امروز اگر هم درک نکند، لاقلاً حس می‌کند که با تکیه چوب کوچکی که به زحمت برای خود فراهم آورده، بر روی این دریا تنها گذاشته شده است. انسان‌هایی گمگشته، تک افتاده و سوار بر مرکبی که گویی قرار نیست به هیچ ساحلی برسند و گویی فهمیده‌اند نور بی مانند آن گوهر، حاصلی به جز نابینایی مصیبت بار برایشان نداشته است! موج این دریا نیز کم کم از اعماق سربرآورده و چنان خروشان شده، که چشم و گوش بسته و خواب‌تصنعی، دیگر هیچ جنبنده‌ای را از نیست شدن در آن، در امان نمی‌دارد. امروز انسان‌ها فهمیده‌اند و اندکی که نفهمیدند، مجبور به فهمیدن خواهند شد، که چوب‌های شناور کوچکی که بر آن سوارند، نه آنان را به ساحلی خواهد رساند، و نه حتی بیش از این، در این امواج نگاهشان خواهد داشت. امروز انسان‌ها فهمیده‌اند و اندکی که نفهمیدند، به زودی مجبور به فهمیدن خواهند شد که تنها راه غرق نشدن در دریای تاریخ، تنها راه امان از موج‌های پی در پی و عظیم آن و تنها راه رسیدن به ساحل حقیقی سعادت، سوار شدن بر کشتی عظیم است. سازه‌ای که هرگز، بدون اتحاد ساخته نخواهد شد، بدون آگاهی فعالانه مقصدی نخواهد یافت و بدون همبستگی به ساحلی نخواهد رسید. اتحادی بسیار فراتر از جمع جبری انسان‌ها! اتحاد برای سعادت در معنای جمعی خود، برای نجاتِ انسان...

سه ایستار: «تطبیقی»، «ترمیمی» و «تاسیسی» در دولت‌سازی

محمدحسین طاهری^۱ (با اندکی تصرف)

مقدمه

ما هنگامی که به امر سیاسی و بنای نهاد دولت مبتنی بر مبنای فلسفی خاص می‌اندیشیم، سه ایستار متفاوت را می‌توانیم اتخاذ کنیم. این ایستارها از توجه به تحولات و تطورات صورت‌بندی دولت در تاریخ سیاسی بشر- برمی‌خیزند. توجه به این که از کدام ایستار به «دولت» نظر انداخته‌ایم، اولاً روش‌شناسی تحقیق را تعیین کرده و ثانیاً، نتایج کاربردی و انضمامی بحث را مشخص می‌کند.

ضرورت تاسیس نهاد دولت و نیاز انسان به این سازه‌ی اجتماعی، یک نیاز مشترک انسانی است که جز پاره‌ای از آنارشیست‌ها، نیاز به آن را انکار نکرده‌اند. حتی مارکسیست‌ها که دولت را تامین‌کننده‌ی منافع طبقه‌ی حاکم می‌دانند، برای دستیابی به جامعه‌ی بی‌طبقه، برپایی دیکتاتوری پرولتاریا را اجتناب‌ناپذیر می‌شمزند. بنابراین، پس از آن که برای مان این گمانه اثبات شود که یک فیلسوف سیاسی با اصل حیات مدنی مخالفی ندارد، در استنطاق آثار و آرای او با این پرسش مواجه خواهیم بود که ظرفیت اندیشه‌ی وی برای پرداختن به «دولت» چیست و چه امکاناتی را در اختیارمان قرار می‌دهد؟ در پیش‌برد این استنطاق، چنین به نظر می‌رسد که ما با سه ایستار متفاوت مواجه هستیم:

۱. Mh.1905@gmail.com

الف) ایستار تطبیقی

بعد از کالبدشکافی مفهومی دولت و استخراج مفاهیم مرکزی آن، می‌توان سکوت یا سخن یک مکتب فلسفی را در باب «دولت» جویا شد. نتیجه‌ی این کالبدشکافی، دستیابی به یک سامان مفهومی پیرامون امری است که در پی تفحص آن برآمده‌ایم. برای مثال، اگر نتایج کالبدشکافی مفهوم دولت این باشد که دال مرکزی دولت، «حکم و طاعت» است، آرای هر فیلسوفی که در باب حکم و طاعت اندیشیده باشد، می‌تواند نظریه‌ی آن فیلسوف در باب دولت تلقی شود.

درواقع در این ایستار، با توجه به این که یک تعریف مشخص از دولت روی میز پژوهش گذاشته می‌شود، به دنبال این هستیم که ببینیم دیدگاه اندیشمند مورد نظر ما به چه میزان با صاحب نظر ارائه‌ی کننده‌ی این تعریف مینا مطابقت دارد. برای مثال، اگر تعریف هابز از دولت را در مرکز بحث مان قرار دهیم و آن تعریف را کالبدشکافی کرده و مثلاً به این نکته برسیم که «خیر عمومی» در مرکز تعریف اوست، لذا اگر اندیشمند مورد نظر ما - مثلاً آیت‌الله جوادی آملی - نسبت به مقوله‌ی خیر عمومی، با هر واژه و اصطلاحی که پرداخته باشند، می‌توانیم این آراء را گردآوری کرده و آن‌ها را به مثابه نظریه‌ی فیلسوف مان نسبت به دولت قلمداد کنیم.

این نحوه‌ی ورود را می‌توان به نوعی، مطابقت‌ی آرای دو فیلسوف در باب یک امر واحد دانست. لذا زمانی که در مقام عمل و پیاده‌سازی نظریه در ساحت واقعیت برآییم، عملاً تحول خاصی در ساخت نهاد دولت اتفاق نخواهد افتاد و «دولت»ی که بر مبنای دیدگاه فیلسوف الف بنا شده بود، تمایز چندان آشکاری با «دولت»ی که اندیشه‌ی فیلسوف ب ساخت آن را پشتیبانی کرده است، نخواهد داشت. خروجی این ایستار، امضای «ساخت دولت» فیلسوف الف با ارجاع به آرای فیلسوف ب خواهد بود.

تبعاً اگر قائل به وحدت ذاتی علوم باشیم و به جهت‌داری دانش (حداقل در علوم انسانی) و نقش قدرت/قدرت‌ها در تولید دانش را نپذیریم، پیش‌گرفتن این رویکرد چندان برای ما مهم نخواهد بود. در غیر این صورت، باید در این دیدگاه تجدید نظر کرد.

ب) ایستار ترمیمی

اگر یک قدم جلوتر از ایستار نخست حرکت کنیم و امکان تعامل در تولید دانش بشری را به عنوان پیش‌فرض روش‌شناسی علم در نظر بگیریم، ممکن است به این نتیجه برسیم که مضاف بر اشتراکات و اختلافات میان این دو فیلسوف، فیلسوف ما، ضعف‌های نظریه‌ی مینا را ندارد؛ لذا می‌تواند ترمیم‌کننده‌ی دیدگاه وی باشد. برای مثال، بعد از اثبات این که حکمت متعالیه واجد نظریه‌ی دولت است و این نظریه در تطابق با دیدگاه رایج در باب نهاد دولت، سخن‌های تازه‌ای عرضه کرده است، به این نتیجه خواهیم رسید که آرای حکمای فلسفه‌ی متعالیه، ساخت دولت مدرن را اخلاقی‌تر می‌کند.

تبعاً از این ایستار نیز، امتدادِ عملی «نظریه‌ی ترمیمی دولت»، تحول اساسی و بنیادینی در واقعیت نهاد دولت و فرآیند دولت‌سازی ایجاد نخواهد کرد و صرفاً به ترمیم نواقص یا بومی‌سازی آن خواهد انجامید.

ج) ایستار تاسیسی

نکته‌ی مهمی که قابل‌گمانه‌زنی است، توجه به ایستار تاسیسی است. ما از این رو به ایستار تاسیسی- نیازمندیم، چون ساختارها و کارکردهای نهاد دولت مدرن را که در زمانه‌ی حاضر در واقعیت جامعه‌ی سیاسی ما سیطره دارد، با اهداف و شیوه‌ی زندگی اسلامی در تعارض می‌یابیم. هم‌چنین این ایستار از این رو ضروری می‌نماید که حرکت عمومی انقلاب اسلامی را یک حرکت تمدنی می‌دانیم و معتقدیم که تحقق چنین تمدنی نیازمند یک «دولت تمدن‌ساز» است. تبعاً این دولت تمدنی باید علی‌رغم بهره‌مندی از ظرفیت‌های صورت‌های گذشته‌ی دولت و مستحیل نمودن آن‌ها در خود، ظرفیت‌های جدیدی نیز باید داشته باشد. این ظرفیت‌ها، نه صرفاً توصیفی، که باید توان تبدیل‌شدن به ساختارها و الگوها و نظامات دولت را نیز داشته باشند و در عمل تعیین پیدا کنند.

تاسیس «دولت مطلوب مقذور اسلامی» و لزوم توجه به روش‌شناسی

متناسب با آن

ممکن است تلقی ما از تاسیس نهاد دولت، و حتی ارتقای کیفی آن، اندیشه‌بسنده باشد؛ یعنی چنین تلقی کنیم که اگر یک اندیشمندی پیدا شود و اندیشه‌ای متعالی در باب دولت ارائه دهد، می‌توانیم دولت متعالی‌تری را تاسیس کنیم و این دولت را در خدمت تشکیل تمدن نوین اسلامی بگیریم. برای مثال، ممکن است دیدگاه بنیانگذار انقلاب اسلامی را تحت‌عنوان «دولت معمار»، یک دولت تمدن‌ساز بدانیم که می‌تواند نظریه‌های دولت موجود را ترمیم کرده و در واقعیت جامعه، تحولاتی در پی داشته باشد.

اما رویکرد دیگر این است که دولت، نه محصول صرف تفلسف یک فیلسوف سیاسی در باب دولت، بلکه محصول فرهنگ سیاسی و زمینه‌های اجتماعی-تاریخی یک ملت است که حتی آن فیلسوف نیز در آن متولد شده و بالیده است. به‌عبارت‌دیگر، نهاد دولت و تبعاً نظریه‌ی دولت، یک امر زمینه‌مند است و در زمین متناسب با خودش شکل می‌گیرد. این سخن بدین معناست که «نظریه‌ی جدید دولت» باید بتواند ابتدا زمینه‌های موجود را درک کرده، مقدورات این زمینه برای تکامل صورت دولت را لحاظ نموده و دست به نوآوری در باب نظریه‌پردازی حول نهاد دولت بزند. تنها در چنین صورت است که ما با یک نظریه‌ی تاسیسی- در باب دولت مواجه خواهیم بود. در این رویکرد اخیر، باید میان «دولت» و «دولت‌سازی» تمایز معناداری را لحاظ کرد. در نظریه‌پردازی برای دولت‌سازی، با یک مساله‌ی انضمامی مواجهیم که یک ساحت جدی آن در بیرون از نظر ما و در واقعیت جامعه‌ای که می‌خواهیم نهاد دولت در زمین آن بنا شود، حضور واقعی دارد. این

واقعیت باید منحل در نظریه‌ی تاسیسی. ما شود و درعین حال، صورت جدیدی از آن را نیز پدید آورد.

در این راستا به نظر می‌رسد که باید به تطور نهاد دولت و ساخته شدن صورت‌های مختلف آن در بستر تاریخ توجه جدی داشته باشیم و ملاحظه کنیم که در روزگار حاضر، ما در کدام دولت زندگی می‌کنیم و می‌خواهیم در باب مستحیل نمودن «کدام دولت موجود» و دست‌یابی به «کدامین دولت مطلوب» نظریه‌پردازی کنیم؛ یا می‌خواهیم آرای فیلسوفان را پیرامون کدام تصویر از دولت احصاء نماییم. در واقع باید روشن کنیم: تعریفی که از دولت روی میز پژوهش مان گذاشته‌ایم، آیا صرفاً یک تعریف انتزاعی و ذهنی و بریده از واقعیت‌های جاری جامعه‌ی سیاسی است، یا در ارتباط با واقعیت «دولت»ی است که هم‌اکنون در چتر حاکمیت آن به سر می‌بریم و چون نیازمند تغییر در ساخت و بافت آن هستیم، می‌خواهیم نظریه‌ای بدیل بیابیم و دولتی نو بنا کنیم.

چنین تلاشی با دو مسأله‌ی اساسی روبه‌رو خواهد بود. نخست، تفسیری فلسفی از تحول صورت‌های دولت و الزامات آن؛ دوم، تفسیری جامعه‌شناختی از قابلیت‌های جامعه و فرهنگ سیاسی، به مثابه زمینه‌ی انضمامی. اگر نیاز به ایجاد قدرت مستقر و پایدار و باثبات را ممیزه‌ی اصلی نیاز انسان به دولت در ادوار مختلف تاریخ قلمداد کنیم، می‌توان سه صورت متحول و متفاوت را تا به امروز در نظر گرفت. این سه صورت در تجربه‌ی دولت‌اندیشی- و دولت‌داری وجود واقعی داشته است: «دولت بسیط سنتی»، «دولت مدرن» و «فرا دولت یا دولت شبکه‌ای و تمدنی».

«تحول دولت و صورت‌های متحول آن»

دولت بسیط سنتی

دولت مدرن

دولت شبکه
دولت تمدنی

الف) دولت بسیط سنتی

تعریف ما از دولت، ممکن است در ساده‌ترین شکل، ناظر به «دولت بسیط و سنتی» باشد. وظیفه‌ی این دولت، حراست از مرزها، برقراری امنیت در بلاد، اخذ خراج و نهایتاً برپایی تخت قضا و داوری برای رفع اختلاف مردم است. این دولت حتی اگر در مقیاس امپراتوری‌های بزرگ تاریخ نیز بوده باشد، یک دولت بسیط سنتی است. اگر به دنبال گردآوری آرای یک فیلسوف سیاسی پیرامون چنین تعریفی از دولت باشیم، اگرچه یک کار ارزشمند علمی انجام داده‌ایم، اما زخمی از «دولت‌سازی» را

التیام نبخشیده‌ایم. این کار شبیه آن است که برای مثال، در نظام جمهوری اسلامی نشسته باشیم و درباره‌ی دولت در عصر ایلخانیان نظریه‌پردازی کنیم.

برای به‌دورماندن از این آفت و برای اندیشه‌ورزی انضمامی پیرامون نظریه‌ی دولت باید توجه کرد که مراد از دولت دقیقا چیست. در واقع، بدون دستیابی به سامان نظری و مفهومی و ترمینولوژی دقیق این واژه، همواره این لغزش ممکن است که در عصر فرادولت، به دولت سنتی بیانده‌شیم و از دل سنت، صرفا صورت سنتی دولت را صورت‌بندی کنیم.

ب) دولت مدرن

دولت بسیط سنتی، در بستر تحولات تاریخی، در زمینه‌ی وضعیت سیاسی، فرهنگی و اقتصادی جامعه‌ی اروپایی و بعد از قرارداد وستفاليا و به‌ویژه در انگلستان قرن ۱۷، به ظرفیتی از اندیشه‌ورزی در باب امر سیاسی و ساخت نهاد قدرت دست یافت که توانست «دولت مدرن» را پایه‌گذاری کند. این توجه نظری، به تدریج باز هم در بستر فرهنگ سیاسی غرب، خودش را ترمیم و تکمیل نمود و بستر تمدنی خود را گستراند و به‌عنوان یک تقسیم‌بندی، ملاک مواجهات ملت‌ها در مقیاس بین‌الملل قرار گرفت. ممالک محروسه به مرز ملی تبدیل شدند؛ امپراتوری‌ها تجزیه گردیدند و در قالب نظم دولت-ملت هم‌دیگر را به چارچوب‌های حقوقی دعوت کردند. میان نهاد دین و نهاد دولت تفکیک اتفاق افتاد و این‌بار، این نهاد دولت بود که میدان بازی نهاد دین را ترسیم می‌کرد. به تدریج، زندگی در چارچوب ساختارها، جایگزین مواجهات ساده‌ی سنتی شد و هر فعالیت اجتماعی، به‌عنوان یک صنف تعریف شد که باید مجوزهای دولتی را برای فعالیت در جامعه‌ی سیاسی اخذ می‌کرد. همه‌ی این تحولات نشان می‌داد که اگرچه اسم سامانه‌ی سیاسی، باز هم دولت نامیده می‌شود، اما یک تحول و انقلاب در دولت‌سازی رخ داده است.

اما شاید مهم‌ترین وجه ممیزه نهاد دولت مدرن، توجه به رابطه‌ی ساختار/کارگزار در بنای سیاسی جامعه است که اعتلا و بسط علوم انسانی را ضروری می‌کرد. این سخن بدین معناست که یک پایه‌ی اساسی نظریه‌ی دولت مدرن، نظریه‌ی علم انسانی است؛ چه یک نظریه‌پرداز دولت آن را در متن نظریه‌ی خودش آورده باشد، چه نیاورده باشد. زیرا عملا در آن میدان نفس می‌کشد و در بستر آن است که امکان نظریه‌پردازی می‌یابد. هم‌چنین بدین معناست که اگر امروز ما می‌خواهیم دیدگاه فیلسوفان متعالیه‌ی معاصر در باب دولت را گردآوری کنیم، باید آرای آن‌ها در باب علم انسانی را نیز لحاظ نماییم. باید ببینیم که آیا این فیلسوفان می‌توانند ساختارسازی اسلامی را معنا کنند و اسلامی‌شدن ساختار را تئوریزه نمایند یا نه. اساسا آیا این فیلسوفان به وجود منحاز جامعه پرداخته‌اند یا نه؛ آیا احکام این وجود منحاز را بررسی کرده‌اند یا نه.

نکته‌ی مهم این‌جاست که اگر دولت‌های سنتی بسیط، ولو در شکل امپراتوری‌های بزرگ، تسلط بر «تن» و «زمین» مردمان را وجه اهتمام خود قرار می‌دادند، و برای ایجاد دولت مقتدر باثبات هرچقدر که توان داشتند، سلطه‌ی خود را بر

تن و زمین مردمان می‌گسترانند، در دولت مدرن، این بلوغ حاصل شد که ایجاد دولت باثبات و مقتدر، نیازمند تسلط بر اندیشه‌ی مردمان نیز هست؛ ولو این که تن و زمین‌شان در اختیار خودشان باشد. به سخن دیگر، دولت مدرن، از طریق ساختارهای مدرن، حکومت بر افکار را بنیان نهاد. فیلسوفان دولت مدرن به این نکته پی بردند که با حکومت بر فکر، محصول تن و زمین در چارچوب سلطه‌ی دولت به پیش خواهد رفت. این نحوه‌ی حکمرانی، برقراری و ثبات دولت‌ها را بیش از پیش تضمین می‌کرد و لذا state یا وضعیت باثبات نامیده می‌شد.

به سخن دیگر، اگر فیلسوفان سیاسی در عصر-سنت و دولت‌های بسیط به این می‌اندیشیدند که جامعه، نیازمند یک نهاد مفکره‌ای است که تحولات سیاسی را اداره و سرپرستی کند و خیر عمومی را میان آن‌ها بگستراند، فیلسوفان مدرن به این اندیشیدند که جامعه علاوه بر تن و کالبد، ساحت فکر نیز دارد و برای رسیدن به ثبات سیاسی و دولت مستقر استوار، باید بر ساحت فکر نیز سیطره یافت. این سیطره، نیازمند تبدیل اجتماع به جامعه از طریق یک قرارداد فراگیر، و استقرار نهاد دولت در مسند مفکره‌ی این قرارداد بود. فیلسوفان مدرن، با فهم جامعه‌ی منحاز از فرد، به کنترل مفکره‌ی جامعه پرداخته‌اند. ابزار این کنترل، ساختارهای نوین اجتماعی بودند که یکی بعد از دیگری، پس از رنسانس سربرآورده‌اند.

ج) دولت شبکه‌ای تمدنی

از جنگ جهانی دوم، نسل جدیدی از دولت‌اندیشی-بازهم در مغرب‌زمین جلوه کرد و صورت جدیدی به نهاد دولت بخشید. این صورت جدید را می‌توان «دولت شبکه‌ای» یا «دولت تمدنی» نامید. فیلسوفان این گونه‌ی جدید دولت به این واقعیت تجربی و آزمون‌پذیر پی بردند که داشتن یک دولت باثبات، نیازمند گستراندن مرزها تا اقصای بلاد و تا اعماق وجود انسان است. به بیان بهتر، ضمن این که مرزهای سیاسی باید محترم باشند، مرزهای فرهنگی و اقتصادی باید برجیده شوند. اگر «دولت سنتی بسیط» به تسلط بر تن و زمین، و «دولت مدرن» به تسلط بر فکر می‌اندیشید، فرادولت شبکه‌ای و تمدنی، تسلط بر قوه‌ی خیال و تمایلات و احساسات و عواطف بشری را هدف گرفت. این دولت با پشتیبانی دانش‌های جدید انسانی و با تکیه بر ساختارهای جهانی (در راس آن سازمان ملل)، و بسط سلطه‌ی رسانه‌ای خویش به پیش برده می‌شود. به جای تکیه‌ی صرف بر ساختار/کارگزار، سازه‌ی سه‌گانه‌ی ساختار/برنامه/کارگزار را دنبال می‌کند. دولت تمدنی به این ظرفیت از اندیشه‌ورزی سیاسی دست یافته است که ثبات و تدوام قدرت را در تدوین برنامه‌های توسعه‌ی پایدار دنبال کند.

مهم‌ترین ویژگی این صورت جدید دولت را می‌توان در برنامه‌ریزی‌های کلان جهانی، امپراتوری‌های رسانه‌ای و تکنولوژی‌های جدید لمس کرد. فرادولت تمدنی، با روح انسان‌ها سروکار دارد، لذا سلطه‌ی خود را نه بر سرزمین که بر روح و اندیشه‌ی بشری گسترش می‌دهد. اقبال روحی به الگو و سبک حیاتی که در این فرادولت ترویج می‌شود، قوام و دوام امر سیاسی برقرار می‌کند. در این صورت‌بندی از دولت‌اندیشی،

گویی دولت‌های پیرامونی به ایالت‌ها و استان‌های دولت تمدنی تبدیل می‌شوند و در شبکه‌ی قدرت آن قرار می‌گیرند. سخن فوق بدین معناست که وقتی از این ایستار به دنبال نظریه‌ی دولت در نزد یک فیلسوف سیاسی هستیم، باید دیدگاه وی نسبت به امر سیاسی، دانش انسانی و نظام برنامه‌ریزی را احصا نماییم.

جمع‌بندی

اگر انقلاب اسلامی را یک حرکت تمدنی بدانیم، اما از دو ایستار سنتی و مدرن به این امر بنگریم، با وجود فرادولت تمدنی و ترمیم آن با مراجعه به آرای فیلسوفان مسلمان، اگرچه نظریه‌ی دولت را تحویل خواهیم داد، ولی به دولت‌سازی نخواهیم رسید. به نظر می‌رسد که تلاش موثر در این راستا نیازمند توجه به دو مقوله‌ی اساسی است: نخست، دست‌یابی به تفسیری فلسفی از تحول صورت‌های دولت و الزامات آن؛ دوم، تدوین یک تفسیر جامعه‌شناختی از قابلیت‌های جامعه و فرهنگ سیاسی، به مثابه زمینه‌ی انضمامی در بستر اجتماعی این انقلاب. نیاز اول الزاماً محتاج یک «فلسفه‌ی تاریخ»، و نیاز دوم محتاج «نظریه‌ی اجتماعی» است. بدون داشتن تصویر از شدن دولت تاریخی دین و نظام‌مندی جامعه‌ی دینی، به نظر می‌رسد که اساساً تولید نظریه‌ی دولت، به نحوی که بتواند بر تنگناهای فرادولت تمدنی فائق آید، حاصل نخواهد شد.

آخرین میخ تابوت-قسمت اول

علیرضا منجمی^۲

در دل روزهای سیاه

سال ۱۲۳۴ بود که وزارت علوم ایران توسط علی قلی میرزا اعتضاد السلطنه رئیس وقت دارالفنون تأسیس شد و وی از سوی ناصرالدین شاه قاجار به سمت وزیری علوم برگزیده شد. گرچه چنین اقداماتی در دوران انجماد و حتی عقب‌گرد تاریخی کشور، گام بزرگ و ارزشمندی محسوب می‌شد، اما جبر زمان و زیستن ایشان در روزگار سیاه این سرزمین، مانع به ثمر رسیدن نتایج خدمات نخبگانی چون او و امیرکبیر در آن دوران بود.

بلاخره با پایان حکومت قاجار و مدتی پس از آن به قدرت رسیدن رضاخان، ایران بخت برگشته که در دوران تاخت و تاز اروپا، تحت لوای حاکمانی که تنها حاکم حرم‌سرای خود بودند از آب و خاک و ثروت و حیثیت به تاراج رفته بود، رنگ زمام‌داری را به خود دید که حداقل در رویای خویش ناجی کشور بود.

واردات نسخه‌ی شفاف‌بخش

رضا شاه برای جان بخشیدن به کشور به تقلید از دول غربی در یکی از اقداماتش دیوانسالاری را تغییر شکل داد و نوسازی کرد. این ساختار جدید و وسیع دولتی با موقعیت شغلی ممتاز و آبرومندانه‌ای که در آن زمان داشت برای جذب نیرو، افراد تحصیل کرده را در اولویت قرار می‌داد. از آن‌هایی که ۶ کلاس سواد داشتند تا تحصیل کرده‌های دانشگاه‌های فرنگ. کار دوم رضا شاه، توسعه زیرساخت‌ها در کشور بود. پروژه‌های ایجاد شده به خصوص در اوایل این دوران رزق و رونق مهندسی‌ها را همه فن حریف فرنگی بودند. رفته رفته جماعت حسرت به دل ایرانی که تنها در مقام کارگران ساخت ایران بودند، جهت تصاحب جایگاه خود در این پروژه‌ها، به رقابت برای تحصیل علوم و فنون مهندسی جدید در دانشگاه‌ها پرداختند. سال‌ها بعد و در دوره‌ی پهلوی دوم و پس از عبور از حداقل معیارهای حرکت به سمت توسعه، بحث افزایش بهداشت عمومی مطرح شد و باز هم جوانان ایرانی برای پر کردن جای پزشکان وارداتی بنگلادشی و هندی به رقابت برای ورود به دانشگاه‌های پزشکی پرداختند. این تغییرات با چنان سرعتی پیش می‌رفت که عدم تناسب بین ظرفیت و تقاضا برای ورود به بعضی از رشته‌های تحصیلی که در جامعه از موقعیت اجتماعی بهتری برخوردار بودند برای نخستین بار منجر به برگزاری مسابقه ورودی در تعدادی از دانشکده‌های دانشگاه تهران شد و پس از آن در سال ۱۳۴۲ اولین مسابقه‌ی سراسری ورود به دانشگاه برگزار گردید.

رویایی بر روی آب

آنچه در گذر از این دوران در ناخودآگاه ذهن ایرانی نهادینه شد، این بود که رسیدن به اعتبار اجتماعی و درآمد از طریق دانشگاه و داشتن مدرک دانشگاهی تضمین شده است و البته در اوایل هم همین گونه بود؛ وضعیتی که رفته رفته از اساس دگرگون شد... از همان آغاز دوران واردات توسعه به بعد، دولت‌ها و حکومت‌های فیلسوف مآب، در هر مقطع از تاریخ ایران تلاش داشتند تا ساختار جامعه را برمبنای ایدئولوژی‌های رنگارنگ تقلیدی یا ناآزموده‌ی خود تغییر دهند. دولت‌ها و حکومت‌هایی که از بخت بد، مستقیماً بر ثروت و منابع ملی نشسته و برای حل مشکلات نیازی به مالیات هم نداشتند. دولت‌هایی که برای اجرای ایده‌های خود، پول کافی برای تبدیل تمام نهادهای فرهنگی، علمی، اجتماعی و اقتصادی جامعه به یک ساختار اداری تحت حاکمیت و جهت‌دهی خود را داشتند. همین حقیقت بود که دست آن‌ها را برای هر ساختارسازی اجتماعی دستوری بدون لزوم توجه به نتایج آن باز گذاشت و سرنوشت نسل‌های یک ملت را در خوش‌بینانه‌ترین حالت قربانی مفروضات غلط حاکمان خود تئورسین پندار کرد.

بازی پوچ و بی رحم

امروز بعد از ۱۶۴ سال از تاسیس وزارت علوم، ساختار جامعه اساساً تغییر کرده و گام برداشتن در مسیر تحصیلات، نه تنها یک ارزش اساسی اجتماعی، بلکه چهارچوبی ثابت است که هر ایرانی حداقل ۱۲ سال از عمر گرانقدر را به اجبار در آن قرار می‌گیرد. چهارچوبی که کودکان پرهیاهو را از سن ۷ سالگی، نیمی از روز از این کلاس به آن کلاس و از پای این درس به پای آن درس می‌کشاند. کودکانی که ارزش ذهن بایر و مشتاق به کشف و شهودشان، فارق از تفاوت شخصیت، علاقه، استعداد و حتی شرایط محیطی، همه و همه به کارت حافظه یا مخزن اطلاعاتی تنزل می‌یابند که هرچند موقت، مملو است از هزاران فرمول و صفت و موصوف و آیه و حدیث. کودکانی که غرولند کنان از ابتدای صبح گوششان به صدای زنگ آزادیست تا نیمه دیگر روز را نیز به مرور آنچه مجبور به یادگیری شدند، انجام تکلیف و آماده شدن برای روز امتحانات بگذرانند. در این شرایط کودک خیلی زود می‌فهمد که هدف سیستم عریض و طویلی که تمام این ساعت‌ها و سال‌ها او را مجبور به آموختن خواهد کرد، صرفاً عبور از جلسه امتحان است و بدین ترتیب تمام محتوای آموزشی و پرورشی، در حد پاس کردن امتحان و نه آموختن برای زندگی تقلیل شأن می‌یابند. اما این تازه آغاز داستان است. ابعاد ماجرا چنان وسیع است که سیطره‌ی نظام آموزشی برای همین هدف حقیر، فضایی را ایجاد می‌کند که آمیزه‌ای است از استرس، اضطراب، تحقیر و تولید حس ناتوانی در کودک؛ فضایی که نه تنها کودکان قربانی بی‌چون و چرای آنند، که خود معلمان نیز در این فضای پوسیده، در رنج دائمی‌اند. فضایی که با ایجاد ارزش‌های کاذب در دانش‌آموزان و خانواده‌ها، جامعه‌ای به وسعت حداقل دو نسل را درگیر رسیدن به استانداردهای پوشالی کرده و خسارت‌های مادی و معنوی جبران‌ناپذیری به آن وارد می‌کند. و فاجعه آن‌جاست که در جامعه‌ای که ارزش‌های واقعی در تعلیم و تربیت نسل‌های گذشته‌ی آن نیز تنها تعریفی سطحی و کم‌عمق داشتند، خانواده‌ها نه تنها مقاومتی در مقابل این جریان ویرانگر نمی‌کنند بلکه خود دست کودکان معصوم را گرفته و بر این موج می‌نشانند. خانواده‌هایی که خود رشد یافته در بستر سست جامعه‌ای در حال گذار و پر از ارزش‌های بی‌اساس و بادآورده بودند، حالا به سادگی به رنگ تغییرات درآمدی و برای رساندن خود به سطح این استانداردهای واهی، کودکان را پیش از موعد وارد رقابت می‌کنند و در رقابت‌ها خردشان می‌کنند. به همین سادگی و به همین بی‌رحمی! این وسط بزرگترها، بازی خودشان را می‌کنند ولی مهره‌های این بازی را نسلی قرار می‌دهند که قرار بود ناجی فردای همه‌مان باشند. گویی آن‌ها نه انسان بلکه فیل و رخ و قلعه‌ی شطرنج هستند. به همان سادگی که به مهره‌های شطرنج ضربه می‌زنیم، فرزندانمان هم در این رقابت پوچ ضربه می‌خورند و اکثرشان محکوم به شکست می‌شوند. از طرفی نظام آموزشی نیز در اینجا مانند هر نظام دیگری بر اساس استانداردهای ایدئولوژیک خود بر انسان‌ها برچسب برتری و بدتری می‌زند. هر ساله، تعداد پرشماری از کودکانی که در مقطع ابتدایی درس می‌خوانند، تحت تاثیر همین فضا برای تیزهوش خوانده شدن بر طبق استانداردهای این نظام یا به اجبار، برای پر کردن دهان خانواده‌هایشان در

آزمون‌های مدارس تیزهوشان شرکت می‌کنند. حالا دیگر دغدغه‌ی کودک و خانواده نه فقط رد شدن آبرومندانه از امتحانات هر ترم، بلکه خوب درس خواندن و آماده شدن برای تیزهوش خطاب شدن بعد از آن ۶ سال است؛ و این آب گل آلود جهالت پر می‌شود از تور ماهی‌گیری که رزقشان عمر و روح بچه‌ها و گاه حتی تمام دوران پر نشاط دبستان و پیش دبستانی، و طعمه‌ی شان نه تنها سرنوشت آنان، بلکه سرنوشت یک ملت است...

شکست از خود

نتیجه نیز کاملاً قابل پیش‌بینیست. از بین آن همه دانش‌آموزی که این سیستم، ذهن‌شان را آکنده از آرزوی تیزهوشان کرده، عده‌ی کمی بر طبق روش‌های غربالگری تک بعدی آن تیزهوش و توانمند تلقی میشوند و بقیه کندهوش و ناتوان! برای بزرگترهایی که تحقیر و تنبیه از سوی والدین، خاطره‌ی مشترک همه‌شان است، شاید مهم نباشد ولی برای کودکی که با هزاران امید آرزو رویای بزرگ شدن دارد و در خیالش خود را ابرقهرمان آینده تصور می‌کند، تجربه‌ی وحشتناکی رقم خورده است، او پیش خودش فرو شکسته و چون از قبولی در تیزهوشان بازمانده، اولین حسی که پیدا می‌کند تردید به احساس متفاوت بودن خود است. اینجاست که اگر تحقیر از سمت والدین و کمی ضعف روحی خود کودک همراه ماجرا شوند، او رویاها را روی طاقچه می‌گذارد و شعله‌ی شمع‌ی پیش از به هیزم رسیدن برای همیشه خاموش می‌شود. حال آن‌هایی که از این رقابت سربلند بیرون می‌آیند از چاله درآمده و گرفتار چاه‌های عمیق‌تر می‌شوند. عدم درک درست و بی‌بهرگی تصمیم‌گیران رده بالای سیستم از مفاهیمی مثل پرورش، شکوفایی، استعدادیابی و حتی خود هوش موجب می‌گردد که حتی همین نوع از استعدادها هم که در اینگونه مدارس جمع شده‌اند به هدر روند و هدف‌گذاری صورت گرفته چیزی بیشتر از انباشت ذهن کودکان و نوجوانان با محفوظات حداکثری جهت موفقیت در کنکور ورودی دانشگاه‌ها نباشد. وقتی به جای ایجاد بستری وسیع‌تر برای شکوفایی ذهن‌های خلاق، روز به روز بر چهارچوب‌های ذهنی کودکان می‌افزاییم، وقتی به جای دادن زمان بیشتر به استعدادها برتر برای طی کردند روند کشف و شناخت، ساعات بیشتری آن‌ها را در کلاس‌های فوق برنامه می‌نشانیم، وقتی به جای تشویق به پرسش‌گری بیشتر، به آن‌ها نمونه سوال بیشتر می‌دهیم و وقتی به جای اندیشیدن به آن‌ها اندیشه می‌آموزیم، این می‌شود که اضطراب پوچ همیشگی این دانش‌آموزان را حتی بیشتر از سایرین فرا می‌گیرد و کیست که نداند یادگیری همراه با اضطراب، حتی نعمت خدادادی هوش را هم زایل می‌کند آن هم زمانی که فرد تنها رنج مسیر را متحمل می‌شود نه شیرینی مقصد یا حتی انتخاب آن را! کار به جایی می‌رسد که برای بسیاری از این دانش‌آموزان که پیش از ورود به این مدارس به دلیل آمادگی ذهنی بیشتر، شوق مطالعه و یادگیری بیشتر بود، مفهوم مطالعه تنها در خواندن کتاب‌های درسی معنی می‌یابد و احتمالاً فرصت نمی‌کنند که هیچ کتاب غیردرسی بخوانند. از الطاف سیستم به دانش‌آموزان خاص، آزمون‌های تستیست که به طور مداوم به منظور آماده‌سازی جهت کنکور دانشگاه، در این مدارس برگزار می‌شوند. لطفی که می‌شود نان و نوای مؤسسات گوناگون و

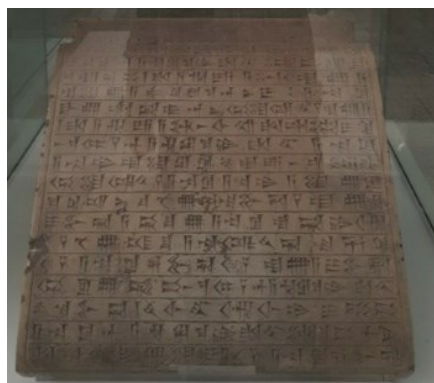
سوهان روح دانش‌آموزان. آزمون‌هایی که شاید مهم‌ترین پیامی که در دل خود برای کودک دارند این است که مسائل زندگی، تنها یک راه حل دارند، درست مانند سؤالات چهارجوابی که تنها یک گزینه صحیح دارند و هر گزینه دیگری جز آن، قطعاً غلط است. کودک نمی‌آموزد که برای هر مسأله در زندگی، معمولاً راه‌های متعددی وجود دارد و نباید بین افراط و تفریط حیران بماند. نمی‌آموزد که گاهی حتی نمی‌توان راهی یافت بلکه باید راهی ساخت. و باز هم خانواده‌ها به پای مدرسی که زمان بیشتری از کودک را در مدرسه تلف کنند، سهم بیشتری از ذهن کودک را برای جاسازی تعلیمات بی‌مصرفشان طلب کنند و بیش از سایرین ذهن آزاد کودک را در چهارچوب‌های تنگ خود محدود کنند پول بیشتری می‌ریزند! ریشه‌ی این نابخردی به این استدلال حقیر و واهی برمی‌گردد که می‌گوید بچه را به مدرسه بفرست تا برای دانشگاه آماده شود! بنابراین تصور می‌کنند، اگر ثابت شود که فلان مدرسه‌ی خاص، دانش‌آموزان زیادی را به دانشگاه فرستاده، آن مدرسه حتماً موفق بوده است. اگر ثابت شود خروجی مدارس نمونه دولتی مدال‌های المپیادی بیشتری بوده حتماً تاثیر مثبت‌تری روی دانش‌آموزان داشته است. اگر ثابت شود دانش‌آموزان مدارس تیزهوشان از آمادگی ذهنی بیشتری برخوردارند حتماً ذهن کودکان را به روش صحیح پرورش داده اند! حال آن که این حکایت هم مثل حکایت همان شیخیست که سیل آمد و گفت مفتخریم که دریاچه را ما احیا کردیم!

حال اگر بفرض بپذیریم هرآنچه در مدارس به کودکان می‌آموزیم آموختنیست و گریز ناپذیر، پیش‌پا افتاده ترین پرسش اینجاست که چرا هزاران میلیارد تومن پول و هزاران مثلاً تکنیک و ترفند آموزشی صرف تعلیمات دینی و پرورشی به دانش‌آموزان می‌شود اما خروجی آن جامعه‌ای هر روز بی‌دین‌تر و بی‌اخلاق‌تر است؟! چرا نتیجه‌ی ۱۲ سال آموزش زبان و ادبیات فارسی، فارغ‌التحصیلانیست که اکثرشان از نوشتن یک نامه‌ی عادی اداری عاجزند؟! چگونه است که در این سیستم ۷ سال آموزش زبان خارجی دیده‌اند، به صرف این آموزش قادر به خواندن یک روزنامه‌ی ساده نیستند؟! چگونه است که سال‌ها آموزش و ریاضی و فیزیک به ضمیمه‌ی صدها کتاب کمک درسی و... جامعه دانشجویانی را منجر شده که بی‌سوادیشان سوژه‌ی تفریح مهندسين نسل گذشته است؟! و صدها آموزش دیگر که داده می‌شود و ثمری ندارد، بماند آنچه که یاد داده نمی‌شود و حتی یادگیری آن تشویق هم نمی‌شود؛ بماند مهارت‌های زندگی، صبر، مسئولیت‌پذیری، تعاملات اجتماعی، مدارا، امید، خلاقیت، فن مذاکره، قدرت حل مسأله، جرئت و جسارت؛ بماند که در یک نظام آموزشی سالم، کودک باید به اقتضای سنش کودکی کند، سعی و خطا کند، کشف کند، شکوفا شود، از آزمودن راه‌های تازه نهراسد و آموختن را در زندگی یاد بگیرد. باید بدانیم و بدانند که عمر و طراوت و استعداد او ارزشمندترین سرمایه است در درجه‌ی اول برای خود، و سپس برای جامعه. بدانیم که ذهن بدیع او، در حصار تنگ جاده‌های از پیش طی شده‌ی ما، برای تعالی بشر-مسیر و مقصد جدیدی نخواهد یافت. بدانیم آنچه که به عنوان روش تعلیم و تربیت به ارث برده‌ایم، شاید نه نعمتی از سوی نسل گذشته، بلکه عذابی برای آینده باشد!

ادامه دارد...

زن در نگاه تاریخ، گذشته‌ای تاریک، آینده‌ای روشن؟

ماهر نواصر^۳



خدای بزرگ اورمزد(است)، آنکه این زمین را آفرید، آنکه آن آسمان را آفرید،
آنکه مرد را آفرید، آنکه شادی پر برکت را برای مرد آفرید، آنکه خشایارشا را شاه کرد،
یک شاه از بسیاری.

آنچه تاریخ می‌گوید

خدای بزرگ اورمزد(است)، آنکه این زمین را آفرید، آنکه آن آسمان را آفرید، آنکه مرد را آفرید!، آنکه شادی پر برکت را برای مرد آفرید!، آنکه خشایارشا را شاه کرد، یک شاه از بسیاری. سنگ نبشته‌ای منتسب به خشایارشا در موزه‌ی ایران باستان. این سنگ نبشته تا حدی سطح فکری مردمان آن دوره را نسبت به زنان (به رغم کمبود مستندات در خصوص زنان هخامنشی-) کم و بیش به تصویر می‌کشد. تصویری تقریباً سیاه که از زن حتی به عنوان مخلوق نیز یاد نکرده، علیرغم اینکه با توجه به برخی مستندات، وضعیت زنان سایر مناطق دیگر نسبت به دوره امپراطوری هخامنشی-، به مراتب بدتر بوده است. در بررسی چرایی وجود این تصویر می‌توان تقریباً تمام عوامل موثر در زندگی بشری را به نسبتی دخیل دانست! اما سوال مهمی که پیش از هر چیز مطرح می‌شود این است که آیا با مراجعه به گذشته‌ی تاریخ و واکاوی شرایط دنیای فعلی می‌توان به این نتیجه رسید که جنس زن عموماً همیشه از لحاظ جسمی و فیزیکی از مرد ضعیف‌تر بوده و همیشه تحت مالکیت جنس مرد قرار داشته است یا خیر؟ و سوال مهم‌تر، اگر جواب مثبت باشد، آن وقت این ضعف طبیعی است یا مربوط به تربیت‌یست که طی هزاران سال در وجود زن نهادینه شده است؟ آیا میتوان گفت که زنان عامل تبعیض علیه زنان بودند؟ آیا واقعا خالق تصویر سیاه تاریخی، که نقطه‌ای از آن در کتیبه‌ی هخامنشی- به چشم می‌خورد، فقط مردان بوده‌اند؟ مطالعه‌ای در تاریخ باستان، نشان می‌دهد که مردان سخت تلاش می‌کردند و از خانواده‌ی خود در مقابل تهدیدات محافظت می‌کردند. زنان نیز در کنار آنان با مهیا کردن غذا و پرورش فرزندان، نقش خود را در جامعه در قالب کمک کردن به مردان ایفا می‌کردند. دقیقاً مطلع نیستیم که آیا برای زنان آن دوره هم، چنین مسئله‌ای مطرح بوده که به آنان ظلم شده و باید برای برابری تلاش کنند و اینکه آیا به جای مردان بودن را ترجیح میدادند یا خیر! شاید در جامعه‌ی ساده و ابتدایی آن دوره اصلاً فرصت و نیازی به تفکر راجع به این مسائل نبود، کل زندگی در تامین حداقل‌های معاش و کار کردن و تولید مثل خلاصه میشد، همه به اجبار برای بقا سخت تلاش می‌کردند و مسئله‌ی زن یا مرد بودن، هیچ یک بر دیگری مزیتی نداشت تا کسی. بخواهد جای دیگری باشد. شاید هم تصور جامعه‌ای خالی از هرگونه تعقل و تفکر بنیادی در آن دوران، قضاوتی غیرمنطبق با حقیقت باشد. نگاهی گذرا به سیر تاریخ و آثاری که تمدن‌ها از خود به جا گذاشته‌اند کم و بیش به این نتیجه خواهیم رسید که این جوامع نخستین کاملاً هم محروم از تفکر نبوده‌اند. اما بعید است در مورد ضعف فیزیکی عموم زنان از عموم مردان در تمام طول تاریخ، تردیدی وجود داشته باشد. غالباً با مراجعه به تاریخ کم و بیش معلوم می‌گردد که همیشه در همه امور سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و علمی، مردان بر زنان برتری داشته و راهبری با مردان بوده است. بعضی- متفکرین، بر اساس همین تجربه‌ی تاریخی بر این باورند که ضعف زنان و برتری مردان امری است فطری و طبیعی که ذاتاً قابل تغییر نیست! از جمله دلایل چنین نگاهی، وجود این پرسش است که از همان بدو پیدایش بشر-، چه شد که جنس مرد بر جنس زن برتری یافت؟! اگر امتیاز و تفاوت طبیعی، غلبه و

فعالیت را به مرد نمی‌داد، قبل از اینکه در تربیت زن و مرد تفاوتی ایجاد شود و در دوره‌ای که هر دو جنس از منظر دیگران آزادی عمل داشتند و بصورت یکسان می‌توانستند در عرصه‌ی نبرد و آزمایش برای اخذ جایگاه قدرت و برتری به مبارزه بپردازند، چه شد که ریاست خانواده و مشاغل اجتماعی و سیاسی و بطور کلی رهبری به مرد واگذار شد؟! چرا زن از همان روز اول که هر دو جنس با تجهیزات مساوی و طبیعی پا به عرصه‌ی نبرد و تنازع گذاشتند، ناچار شد از مرد متابعت و فرمانبرداری کند؟! پس لابد این غلبه امری است طبیعی و تغییر ناپذیر! همانطور که در اکثر جانوران دیگر نیز مشهود است، تسلط با جنس نر بوده و هست. دیدگاه دیگری نیز وجود دارد. برخی دیگر معتقدند، همانطور که زن و مرد در انسان بودن با هم شریک هستند، پس در کمیت و کیفیت این عنوان نیز باهم تفاوتی ندارند و هیچ امتیازی بر دیگری وجود ندارد، تفاوت عمده در نقش آفرینی می‌باشد، علت آن در نوع تربیت جنس زن و مرد، از آغاز پیدایش بشر است. هرچه بیشتر به تربیت جنس زن همت گماشته شود شرایط پیشرفت و ترقی جنس زن بیشتر شده و باعث می‌شود در همه مناسبات با مردان شریک و برابر شوند. به هر حال تبعیض علیه زنان پیشینه تاریخی درازی دارد و به طور کلی وضعیت زن از بدو پیدایش قبایل و اجتماعات بشری روز به روز رو به بهبودی رفته و هر چه اوراق تاریخ را رو به عقب ورق بزنیم تیرگی و سیاه بختی روزگار زن بیشتر به چشم می‌خورد. در دوره‌ی وحشی‌گری و بربریت به هیچ وجه عنوان انسان به جنس زن اطلاق نمی‌شد و با رفتار بسیار خشن و نامتعارف با جنس زن برخورد می‌شد. زن در ردیف غلامان و حیوان بارکش و سودمند شمرده شده و فاقد هرگونه حیثیت و اختیاری بود. مرد می‌توانست زن خود را بفروشد، قرض دهد، کرایه دهد، هدیه دهد یا بکشد! در مقابل کوچکترین بهانه‌ای شدیدترین مجازات نسبت به او روا بود. مشکل‌ترین مشاغل زندگی و سنگین‌ترین تکالیف بر عهده او بوده و هنوز هم آثار بقایای این دوره در آفریقا و سرخ‌پوستان آمریکا و اغلب جزایر اقیانوسیه باقی است. حتی در مناطق متمدن آن زمان مثل روم، یونان، مصر و ایران که کم و بیش ادیان توحیدی موجب ظهور تمدن شده (قبل از ظهور اسلام) و عواطف و احساسات بشری با منطق و علم تلفیق گردیده بود. در بطن آن جوامع نیز زن از لحاظ مادی و فردی واجد عنوان انسانیت نبوده و هویت او تنها تحت لوای یک مرد رسمیت پیدا میکرد. از نظر معنوی و اجتماعی نیز او را انسان نمی‌خواندند، شخصیت حقوقی نداشت و از هر حیث تابع و مطیع افکار و اراده‌ی مرد بود. ایم وضعیت در ادوار مختلف تاریخ سبب شد گروه‌های زیادی (که اغلب زنان بودند) در مطالبه‌ی تغییر، دست به اقداماتی بزنند. عمده‌ترین اثر این مطالبات ظهور فمینیست در حدود دو قرن اخیر بود که سهم بسزایی در آشکار سازی ابعاد مختلف تبعیض علیه زنان داشت، محرومیت‌های اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، محرومیت از شخصیت حقوقی، نابرابری شغلی و نداشتن حق رأی، مهم‌ترین چالش‌های زن غربی در عصر جدید بوده که یکی از موج‌های جنبش فمینیسم، با هدف برابری با مردان و بهره‌مندی از حقوق و مزایای یکسان را به وجود آورد. این مرحله به شکل افراطی در برخی آثار مدافعان جنبش زنان تا مردستیزی و گاه خانواده ستیزی هم پیش رفت و نشان داده که بعضی فمینیست‌ها در اهداف تساوی خواهانه خود حاضر بودند به همان ستیز

جنسیتی دچار شوند که مردان بدان مبتلا بودند و بدین ترتیب، ابتدایی‌ترین هسته تشکیل جامعه؛ یعنی خانواده را نادیده بگیرند.

ظهور فمینیسم

به طور مختصر - مهم‌ترین گزارش فمینیسم در جامعه معاصر و غرب، جنبش آزادی زنان است که به دنبال مبارزات دراز مدت زنان از قرن‌ها قبل و بخصوص در اعتراض به مردسالاری حاکم بر اعلامیه حقوق بشر - فرانسه در سال ۱۷۸۹ شکل گرفت. زیرا این اعلامیه، حقوقی برای زنان در نظر نگرفته بود. اندیشمندی چون آگوست کنت در سال ۱۸۶۹ و جان استوارت میل در سال ۱۸۶۹ نظریه برابری زن و مرد را در چارچوب حقوق فردی و اومانیستی مطرح کردند. به صورت جدی نقطه آغاز فمینیسم از حدود سال ۱۸۵۰ با انتشار کتاب ماری ولستون به نام حقوق زن شروع شد که توانست در سال ۱۹۲۰ حق رای را برای زنان در آمریکا به ارمغان بیاورد و این موفقیت تا حدودی باعث نفوذ سیاسی زنان شد. به دنبال این افزایش نفوذ سیاسی و ارتقای موقعیت اجتماعی، اعتراض‌ها شدت بیشتری گرفت و علاوه بر مطالبه‌ی حقوق در عرصه‌ی سیاسی، عرصه‌ی اقتصادی و اجتماعی را هم در بر گرفت. زنان نیز توانستند مشاغلی که فقط در اختیار مردان بود بدست بیاورند. فمینیسم در قرن بیستم رسماً وارد عرصه‌ی سیاسی و اجتماعی شد و شاید یکی از مهم‌ترین آثار در تاریخ فمینیسم، اثر سیمون دوبورا به نام جنس دوم بود که در نیمه‌ی دوم قرن بیستم منتشر شد. در سال ۱۹۴۹ اجلاس سازمان آموزشی - علمی - فرهنگی سازمان ملل متحد (یونسکو) در خصوص موقعیت زنان جهت تأمین حقوق برابر سیاسی و فرصت‌های آموزشی زنان در جهان برگزار شد. در سال ۱۹۶۰ به خصوص در آمریکا فمینیسم فعالیت‌های گسترده‌ای انجام داد و سازمان ملی زنان در سال ۱۹۶۶ بر اساس همین تلاش‌ها در آمریکا شکل گرفت. فعالیت این گروه‌ها و سازمان‌ها تا امروز همچنان ادامه دارد. فمینیست‌ها تحت ستم بودن زنان، مناسبات نابرابر مرد و زن در خانه، اشتغال و... را که به دلیل جنسیتشان به وجود آمده، مورد توجه قرار دادند و خواستار تغییر مناسبات نابرابر میان زنان و مردان شدند. بدین ترتیب، محور تفکر و رفتار فمینیسم، جنسیت شد و وجه اصلی تمامی تفاسیر و گونه‌های آن، این باور است که زنان به دلیل جنسیتشان گرفتار تبعیض هستند و هدفشان محو هر گونه نابرابری بر پایه تفاوت‌های جسمی و فیزیکی است. در سال‌های ۱۹۴۰ تا ۱۹۵۰ فمینیست‌ها خواهان برابری و تساوی زن و مرد به طور همه جانبه شدند و مطالبات زیادی مثل تساوی حقوق زن و مرد، آموزش برابر و ایجاد امکانات مساوی انجام دادند و موفقیت‌های چشمگیری نیز بدست آوردند. البته می‌توان گفت این جریان اجتماعی ضعف‌هایی بابت افراط گرایی فمینیسم داشت که بطور مثال باعث تضعیف نهاد خانواده و افزایش زاد و ولد خارج از چارچوب خانواده (نامشروع) و حتی افزایش خشونت جنسی - شد! این انحرافات باعث شد در سال ۱۹۹۰ کشورهای غربی رویکردی جدید را پایه‌گذاری کنند و دست به اصلاحات در رویکرد فمینیسم بزنند، این اصلاحات منتج به این شد که سازمان ملل سال ۱۹۹۴ را سال خانواده نامگذاری کند. در این موج بحثی توسط جین بتکه الش‌تین

مطرح شد که به «احیای مادری» مشهور است. او به دفاع از زندگی خصوصی و خانواده فرزندمحور می‌پردازد و مادر بودن را فعالیتی پیچیده، پر زحمت و شادی آفرین می‌داند که زیستی، طبیعی، اجتماعی، نمادین و عاطفی است.

خشونت، علیه زنان؟

البته تبعیض علیه زنان را نباید فقط به جنسیت ربط داد. عامل دیگر تبعیض، نگاه طبقاتی است اما بخش عمده‌ای از این تبعیض به دلیل جنسیت صورت می‌گیرد و این مسئله از حدود دهه ۷۰ میلادی بیشتر مورد توجه قرار گرفت که علت آن واکاوی تبعیض علیه زنان توسط فمینیست‌های رادیکال بود، تجزیه و تحلیل‌هایی که باعث شد بیشتر از زاویه جنسی- به ظلمی که بر زنان وارد شده نگاه کنیم! خشونت علیه زنان هم می‌تواند رابطه‌ی مستقیمی با فرهنگ حاکم بر جامعه داشته باشد، اما به چه صورت؟! خشونت بصورت دقیق صرفاً هر رفتاری که باعث ناراحتی و یا آسیب ما شود نیست! بلکه مجموعه‌ای از ویژگی‌های رفتاری به صورت عرف و فرهنگ در جامعه وجود دارد که شاید در جامعه‌ای خشونت تلقی شود ولی در جامعه‌ی دیگر این معنا را نداشته باشد. پس از این منظر، خشونت رفتاری است که در عرف و فرهنگ آن جامعه زمینه ظلم به فرد مقابل می‌شود. به عنوان مثال شاید در جامعه‌ای تامین مایحتاج زندگی بر عهده‌ی مرد باشد و به عنوان یک ارزش قلمداد شود و سرباز زدن از این مسئله از سوی مرد به عنوان خشونت علیه زن تعبیر بشود ولی در جامعه‌ای دیگر اینطور نباشد. همانطور که گفته شد، چیزی که تقریباً در همه‌ی فرهنگ‌ها ثابت بوده و در ادوار تاریخ وجه مشترک بین همه فرهنگ‌ها بوده و حال حاضر هم تقریباً هست این است که قدرت جسمی مرد از زن بیشتر بوده است. اما تفاوت این اقتدار از سوی زنان بصورت اعمال قدرت از موضع ضعف خودش را بروز میدهد. زنان هم توانایی خشونت علیه مردان را دارند اما شکل این خشونت متفاوت است. اعمال زور و قدرت به شکل زیرکانه و رندانه! طوری که از ناحیه جنس مذکر خشونت تعبیر نشود زیرا اگر از سوی جنس مذکر خشونت تعبیر شود برخوردی که با آنها می‌شود هم مثل جنس مذکر است و از آنجا که جنس زن، توانایی فیزیکی جنس مرد را ندارد، بازی را به جنس مرد می‌بازد! به این ترتیب اولین تصور عام خشونت علیه زنان به این صورت است که شخص مقابل زن این ذهنیت را داشته باشد که جنس زن، ظریف و آسیب پذیر است. یعنی زن طوری رفتار میکند که این توصیف عامیانه را در مرد ایجاد کند. عموماً فمینیست‌ها بخصوص رادیکال‌ها می‌خواهند این موازنه قدرت را برهم زنند، حال اینکه تغییر این ارزش‌ها و دادن ارزش‌هایی به زنان که بیشتر به مردان نسبت داده میشود چقدر میتواند به نفع زنان باشد، خودش جای بحث فراوان دارد.

تبعیض، تعمد و خیانت

در حال حاضر در دنیای فعلی خشونت‌هایی که علیه زنان اعمال می‌شود، خشونت‌هایی معمولاً روزمره است که اکثر زنان را درگیر خودش کرده، خشونت‌هایی که نه فقط فیزیکی بلکه بصورت تهدید و تحقیر هم هست و اثر مخربی در روان و فکر زنان می‌گذارد. حتی این خشونت‌ها اغلب از سوی خویشاوندان و نزدیک‌ترین اشخاص صورت می‌گیرد که علت آن هم بیشتر به فرهنگ حاکم بر جامعه که از کودکی تا بزرگسالی، زنان را در بر می‌گیرد برمیگردد. به طوری که در جوامع شرقی و غربی، از گذشته تا به حال رفتار و باورهای تبعیض آمیزی درباره زنان بوده که نشان دهنده تصور کم ارزش بودن جنس زن نسبت به جنس مرد است. بخشی از این اعتقادات از اندیشه تحریف شده یهودیت و مسیحیت نشأت گرفته است. در تورات وجود زن ناگوارتر از مرگ تصور می‌شده است و در مناجات یهودیان آمده که سپاس خدای را که مرا مرد آفرید یا در تعلیمات کلیسا، زن خادم مرد و مرد مالک اوست و زن را در موقعیت بردگی قرار می‌دادند. در فرهنگ و فلسفه یونان و روم باستان، پدر رئیس و فرمانروای مطلق خانواده و دارای قدرت بلامنازع است و زن به هیچ عنوان شخصیت حقوقی نداشت. زن همچون موجودی ناقص و تنها برای رفع نیاز مردان (اغلب جنسی) و تحت تملک مردان تعریف شده بود. مردان با تعقل، تمدن و کارهای بزرگ مرتبط می‌شدند؛ اما زنان با امور غیرعقلانی، احساسی و طبیعت ربط داده می‌شدند. نمونه‌هایی از نوع نگاه اجتماعی به جایگاه زنان را می‌توان در نظریه‌های فیلسوفان عصر جدید و قدیم در غرب مشاهده کرد. شوپنهاور جنس زن را حیوانی می‌دانست با گیسوانی بلند و افکار کوتاه. از نظر نیچه زن موجودی است که برای خدمت کاری آفریده شده است و فقط در حالت فرودستی به کمال می‌رسد. یا از نظر فیثاغورث یک اصل خوب وجود دارد که نظم و روشنایی و مرد را آفریده است و یک اصل بد که بی‌نظمی و ظلمت و زن را آفریده! آقای گیرکارد در توصیف زنان این چنین بیان کردند: چه بدبختی است زن بودن، اما وقتی انسان زن باشد، بدبختی واقعی این است که خود شخص ندادند این امر بدبختی است! نظر به اینکه اکثریت مردم به این نتیجه رسیده‌اند که در ادوار مختلف تاریخ به جنس زن ظلم شده و این ظلم از جنبه‌های مختلف و به ناحق علیه آنان روا گشته، یکی از علت‌هایی که این ظلم به زنان را تداوم می‌بخشد می‌تواند وجود گروه‌های زیادی باشد که با ادعای مطالبه‌ی حقوق زنان وارد میدان شده و باعث تداوم ظلم به زنان شده‌اند و بدین شکل مطالبه‌ی حقیقی زنان به انحراف کشیده و یا اینکه باعث تضعیف آن شود.

وضعیت مطلوب، چیست و کجاست؟

نکته‌ی مهم دیگر این است که تبعیض علیه زنان فقط مختص کشورهای منطقه‌ی ما نیست. تقریباً در تمامی کشورهای حتی در کشورهای به اصطلاح پیشرو در ایجاد برابری حقوق زنان و مردان نیز، زنان (و مردان هم به نوعی دیگر) به اشکال و صور مختلف مورد ظلم و تضییع حقوق قرار می‌گیرند. اگر در کشور ما زنان به اشکال گوناگون مورد ستم واقع می‌شوند و حقوق اولیه‌شان نادیده گرفته می‌شود، در

کشورهای به اصطلاح مدرن زنان بیشتر به عنوان کالای مصرفی و بدون خروجی مفید قلمداد می‌گردند. مطالبه‌ی حقوق فریبنده مانند برهنگی به نام آزادی، نادیده گرفتن تفاوت بنیان‌های عاطفی بین مرد و زن، تن‌فروشی به نام فرصت‌های شغلی و و...! که به اشکال گوناگونی به عنوان مطالبه‌ی حقوق زنان، به جامعه خورانده شده است!

مطالباتی باید در اولویت پیگیری باشند که در صورت تحقق، حداقل اندکی از نیازهای واقعی و حقوق زنان به عنوان یک انسان را برآورده کند. در آغاز و فرایند این مطالبه، باید این سوال را به دور از عملیات فریب، با وجدانی بیدار و با آگاهی از خود پرسید که به راستی کدام از این به اصطلاح مطالبات، خواسته‌ی واقعی زنان، بخصوص زنان قشر-ضعیف و ستم‌دیده به عنوان مولدان اصلی و بی‌صدای جامعه است؟!

با تقدیر و تشکر از:

آرمان جهانگیری

محمد فرشادیان

مژگان بابائی توسکی